سمانه صادقی

دمیدن در شیپور اصلاح تدریجی به عنوان بدیل انقلاب اسلامی، چندی است که به سکه رایج محافل روشنفکری تبدیل شده است. صفحه تاریخ «جوان» بر آن است که طی گفت‌وگوهایی، این انگاره را به نقد بکشد. در مصاحبه پی آمده، قاسم تبریزی پژوهشگر تاریخ معاصر ایران، در این باره سخن گفته است. امید آنکه تاریخ‌پژوهان انقلاب اسلامی و عموم علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.

«اشاراتی در باب ناکارآمدی اندیشه اصلاح رژیم پهلوی» در گفت‌وشنود با قاسم تبریزی

حکومت‌های وابسته مجال اصلاح ندارند و نمی‌دهند

به اعتقاد شما انقلاب اسلامی، یک پدیده غیرقابل اجتناب بود و آیا مثلاً امکان نداشت تا از رویکرد اصلاح تدریجی در برابر رژیم پهلوی استفاده کرد؟

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. ما برای فهم این مسئله، باید ابتدا حاکمیت پهلوی را به درستی بشناسیم، بعد دلایل غیرقابل اجتناب بودن انقلاب را مطرح کنیم. حاکمیت پهلوی چه در دوره رضاشاه و چه در دوره محمدرضا پهلوی، باید با دو مشخصه مورد بررسی قرار گیرد: یکی ماهیت استبدادی و یکی ماهیت استعماری است. ماهیت استبدادی حکومت‌ها، عموماً قابل انعطاف است. به عنوان مثال، ناصرالدین‌شاه یکی از دیکتاتورترین شاهان ایران بوده است، ولی همین فرد دیکتاتور، در برابر مخالفت آیت‌الله حاج‌ملاعلی کنی با قرارداد «رویتر»، کوتاه می‌آید! حتی حاج‌ملاعلی کنی به ناصرالدین شاه می‌گوید: «آن دو نفر (سپه‌سالار و میرزا ملکم‌خان) را حق نداری همراه خود به مملکت بیاوری. اگر می‌خواهی آنها را همراه بیاوری، خودت هم به تهران برنگرد!» لذا ناصرالدین شاه با اینکه شاه دیکتاتور بود، آن دو را از بندر انزلی برمی‌گرداند و خودش تنها به تهران می‌آید! البته بعد از آن ماجرا، ناصرالدین‌شاه برای تأمین هزینه سفر سومش به اروپا، فریب وزیرمختار انگلیس را می‌خورد و قرارداد «رژی» را منعقد می‌کند. اما این بار هم که با اعتراض و مخالفت علمای وقت و آیت‌الله‌العظمی میرزای‌شیرازی ـ مرجع تقلید زمان ـ مواجه می‌شود، دست به خشونت علیه علما نمی‌زند! چون ناصرالدین شاه در رفتارش نسبت به روحانیت، مرز داشت. ناصرالدین شاه دیکتاتور بود، اما وابسته نه! اما رژیم پهلوی، علاوه بر آنکه به واسطه انگلیسی‌ها روی کار آمده بود، برنامه حذف اسلام و روحانیت شیعه را در کشور داشت.

بنابراین رژیم پهلوی به خاطر آنکه عامل بیگانه بود، در جامعه مقبولیت نداشت! در حالی که حاکمیت قاجار با وجود استبداد در میان مردم پذیرفته شده بود. به همین خاطر در دوران جنگ جهانی اول و اشغال کشور، ما با آنکه ارتش منسجمی نداشتیم و نیروی نظامی‌مان محدود به ژاندارمری و نیروی‌های محلی می‌شد، مردم در برابر نیروهای روس و انگلیس ایستادگی کردند و نگذاشتند کشور اشغال شود. در شمال میرزا کوچک‌خان جنگلی و شیخ محمد خیابانی و در جنوب آیت‌الله سید عبدالحسین لاری و رئیسعلی دلواری و میرزا محمدحسن برازجانی و شیخ جعفر محلاتی‌شیرازی و... با مهاجمان مبارزه کردند و شهید شدند. اما در جنگ جهانی دوم، با آنکه رضاخان ارتش نوین تأسیس و اسلحه خریداری کرده بود، این ارتش یک ربع هم در برابر اشغالگران نتوانست مقاومت کند. البته غیر از مقاومتی که توسط یک گروهبان و سه سرباز، در مرز ایران با روسیه در آذربایجان صورت گرفت و منجر به شهادت آنان شد. آن هم به خاطر عِرق به میهن و بدون دریافت دستور از مقامات مرکزی. ناگفته نماند که رضاشاه در شرایط اشغال کشور توسط نیروهای بیگانه، تنها نگرانی‌اش خودش بود! حتی رضاشاه در آن شرایط به فروغی گفته بود: «تو که با انگلیس‌ها ارتباط داری، از آنها بپرس مگر من چه کار کرده‌ام که می‌خواهند از سلطنت بردارند؟!» بنابراین اگر رضاخان سردار وطن و یک شخصیت مستقل بود، در برابر بیگانه می‌ایستاد! یا کشته می‌شد یا دستگیر یا اعدام! اما چون انگلیسی‌ها او را آورده بودند، خودشان هم تصمیم به تبعیدش گرفتند. محمدرضا هم وضعیتش همینطور بود.

به نکته جالبی اشاره کردید. ناصرالدین شاه به عنوان یک حاکم دیکتاتور، چه برخوردی با علما به عنوان مخالفان جدی خود داشت؟

البته ناصرالدین شاه هم برخی از آقایان علما را تبعید کرد، مثل پدر آیت‌الله میرزا محمدعلی شاه‌آبادی، ولی برخوردش در همین حد بود. سعی نداشت روحانیت را حذف کند. مثلاً وقتی مرحوم آقانجفی با ضل‌السلطان در اصفهان درگیر می‌شود، ناصرالدین شاه برای برخورد، ایشان را به تهران احضار می‌کند. البته ناصرالدین شاه برای تحقیر شخصیت مرحوم آقا نجفی، سعی می‌کند دیرتر از موعد، ایشان را به حضور بپذیرد. اما مرحوم آقانجفی، روی نیمکت کاخ می‌خوابند. شاه وقتی به محل ملاقات می‌آید، ایشان را در خواب می‌بیند و عصبانی می‌شود! اما به خودش اجازه نمی‌دهد که مرحوم آقانجفی را بیدار کند. لذا بدون هیچ اقدامی، محل ملاقات را ترک می‌کند! از طرفی آقانجفی که بیدار می‌شود، از مأموران می‌پرسد: «چرا شاه نیامد؟» می‌گویند: «شما خواب بودید، شاه ناراحت شد و رفت!». ایشان می‌گوید: «پس ما هم رفتیم اصفهان!» بار دیگر هم که ناصرالدین‌شاه ایشان را احضار می‌کند، آقانجفی ابتدا به مدرسه مروی می‌رود و بعد همراه با تعدادی از طلبه‌ها به کاخ می‌روند. مرحوم آقانجفی به طلبه‌ها می‌گویند: «چون امکان دارد شاه جلسه داشته باشد، من در این فرصت به شما هم درس می‌دهم!» اتفاقاً شاه این بار هم تصمیم می‌گیرد کمی آقانجفی را معطل می‌کند! اما وقتی می‌آید، می‌بیند ایشان یک عده طلبه را همراه آورده و مشغول تدریس است. لذا باز هم بدون اینکه اعتراض و توهینی کند، از آنجا می‌رود!

چه تفاوتی در رفتار ناصرالدین‌شاه و در کل قاجارها با پهلوی‌ها، نسبت به روحانیت وجود دارد؟

همانطور که اشاره کردم، ناصرالدین شاه با آنکه دیکتاتور است، اما در مجموع حرمت نگه می‌داشت و نسبت به علما و مراجع احترام قائل بود. ناصرالدین‌شاه اگر چهار نفر از علما را تبعید می‌کرد، دیگر آنها را مورد شکنجه قرار نمی‌داد. اما در مورد رضاشاه، شما این مسئله را مشاهده نمی‌کنید. چون همانطور که گفتم رضاشاه علاوه بر دیکتاتوری، مأمور انگلیس هم است. او باید دستورات اربابش را برای حذف روحانیت اجرا کند. بنابراین وقتی آیت‌الله شیخ محمدتقی بافقی مجتهد و مدرس حوزه علمیه، به همسر شاه اعتراض می‌کند: چرا در مجلس روضه حرم مطهر بی‌حجاب آمده، رضاشاه با قشونی از قزاق‌ها به سوی قم می‌رود و با چکمه‌هایش، وارد حرم می‌شود! بعد هم علاوه بر آنکه شیخ را با عصایش مورد ضرب و شتم قرار می‌دهد، زندان و تبعید هم می‌کند. محمدرضا هم همین برخورد را با روحانیت شیعه دارد. او هم همچون پدرش نوکر است. اما این بار محمدرضا مأمور امریکایی‌هاست. لذا چون باید به برنامه‌های اربابان امریکایی اش در خصوص کاپیتولاسیون عمل کند، یک مرجع تقلید را به خارج از کشور تبعید می‌کند! حتی در قضیه انقلاب سفید، وقتی آیت‌الله حاج‌آقا روح‌الله کمالوند از علمای بزرگ قم و لرستان، در ملاقاتی به شاه می‌گوید: «این کار را نکنید، اگر این کار را انجام دهید، از بین خواهید رفت، چون روحانیت مصمم است»، شاه در پاسخ به ایشان می‌گوید: «من اگر انجام هم ندهم، از بین می‌روم!»

چه شواهدی در خصوص وابستگی محمدرضا پهلوی وجود دارد؟ این سؤال ابتدایی را به این دلیل می‌پرسم که برخی در همین نکته نیز تشکیک کرده‌اند.

می‌دانیم که محمدرضا پهلوی به واسطه کودتای ۲۸ مرداد -که توسط انگلیس و امریکا طراحی شده بود- قدرت گرفت. اما زمانی که امریکایی‌ها و انگلیسی‌ها به این نتیجه رسیدند که محمدرضا پهلوی عامل اعتراضات مردم ایران است و همین مسئله منافع آنها را به خطر می‌اندازد، به او دستور دادند که از ایران خارج شود. ژنرال هایزر (فرستاده نظامی کارتر) و ویلیام سولیوان (آخرین سفیر امریکا در ایران)، هر دو در خاطراتشان، به این نکته اشاره کرده‌اند. محمدرضا پهلوی در ملاقاتی که با ژنرال هایزر در دی‌ماه ۱۳۵۷ دارد، از او می‌پرسد: «من حالا چه کار کنم؟ هایزر ساعتش را نگاه می‌کند و می‌گوید: شما باید از ایران خارج شوید! شاه مجدداً می‌پرسد: چه زمان؟ هایزر می‌گوید: همین الان بروید، بهتر است!» در خصوص فرمانبرداری محمدرضا پهلوی از امریکایی‌ها، اسدالله عَلم هم در خاطراتش می‌نویسد: «اسفند ماه ۱۳۴۲، اعلیحضرت برای گردش و تفریح به سوئیس رفته بودند. حسنعلی منصور آمد و به من گفت به اعلیحضرت بگویید به کشور برگردند و حکم نخست‌وزیری مرا امضا کنند! گفتم حالا چه عجله‌ای داری؟ منصور گفت همین حالا باید اعلیحضرت بیاید و حکم مرا امضا کند. من [علم] به اعلیحضرت تلفن کردم و موضوع را گفتم. ایشان گفتند منصور چه عجله‌ای دارد؟ حالا می‌آیم و امضا می‌کنم. به اعلیحضرت گفتم منصور می‌گوید همین حالا بیایید! نهایتاً اعلیحضرت آمدند و حکم را امضا کردند و به سوئیس برگشتند!» منصور عامل امریکایی‌هاست، به همین خاطر هم شاه مجبور است برای امضای حکم او با عجله بیاید! حتی علی امینی هم از سوی امریکایی‌ها به شاه تحمیل شده بود. این نکته‌ای است که خود شاه هم به آن اشاره کرده است. حال سؤال این است که اگر محمدرضا پهلوی شاه ایران است، چرا امریکایی‌ها باید کسی را به او تحمیل کنند؟! چون همانطور که اشاره شد، حاکمیت پهلوی حاکمیتی دست نشانده است، لذا نمی‌تواند خلاف دستورات اربابان خود عمل کند.

آیا رژیم پهلوی اصلاح‌پذیر بود و صرف نظر از این، آیا می‌توان رژیم‌هایی چون پهلوی را به پذیرش اصلاح وادار کرد؟

همانطور که پیشتر اشاره شد، حاکمیت پهلوی هم استبدادی و هم استعماری است. لذا رفُرم در چنین سیستمی جواب نمی‌دهد و حاکمیت قابل اصلاح نیست. چون حکومت از بیرون هدایت می‌شود و تنها مجری دستورات است. به همین خاطر امریکایی‌ها وقتی در ایران کودتا می‌کنند، بلافاصله مؤسسه فراکلین توسط آنها تأسیس می‌شود. مؤسسه فراکلین مسئولیت تهیه محتوا، چاپ و توزیع کتب درسی را به عهده می‌گیرد. این مطلبی است که در اسناد ساواک به آن اشاره شده است. علاوه بر اینکه جلال آل احمد هم به این مسئله در کتاب «یک چاه و دو چاله» اشاره کرده است. این مؤسسه، هشت ناشر ایرانی را هم به کار می‌گیرد. روزنامه آیندگان را هم این مؤسسه منتشر می‌کرد. بعد از آن مدیریت دانشگاه شیراز و دانشگاه ملی را هم به عهده می‌گیرند. البته دانشگاه دماوند را هم تأسیس کردند، اما عمرشان کفاف نداد که برنامه‌هایشان را در آنجا هم پیاده کنند! سؤال اینجاست که امریکایی‌ها، این سیستم آموزشی را برای چه در ایران می‌خواستند؟! علاوه بر آن ساواک را هم امریکایی‌ها در سال ۱۳۳۵، در ایران تأسیس کردند. به مدت هفت سال هم اداره کل هشتم ساواک (ضد جاسوسی)، توسط امریکایی‌ها اداره می‌شد. سرلشکر منوچهر هاشمی رئیس اداره کل هشتم ساواک، در کتاب «داوری» می‌نویسد: «سال ۱۳۴۲ وقتی به ساواک آمدم، اداره کل هشتم به دست سه نفر امریکایی اداره می‌شد. یک زن و شوهر به همراه فردی دیگر! تمام گزارشات به زبان انگلیسی بود که در یک گاوصندوق نگه‌داری می‌کردند. هر چه اصرار کردم این گزارشات را در اختیار من هم قرار بدهند، این کار را نکردند! بعد هم همراه با این گزارشات، از ایران رفتند!» فردوست هم در خصوص دخالت مستشاران امریکایی در ساواک در خاطراتش می‌نویسد: «ساواک که تأسیس شد، امریکایی‌ها ۱۰ مستشار به ایران آوردند که بر ساواک نظارت داشته باشد. تا سال ۱۳۵۰ -که من به ساواک آمدم- این ۱۰ نفر حضور داشتند. بعد ۹ نفرشان رفتند ولی یک نفر تا روز آخر، در ساواک حضور داشت!» علاوه بر این طبق اسناد می‌دانیم که ساواک با موساد هم همکاری داشته است. در کتاب «همکاری ساواک و موساد» -که آقای تقی نجاری راد نوشته- به این مسئله اشاره شده است. در واقع سیستم اطلاعاتی-امنیتی کشور که باید آرامش و امنیت کشور را در برابر بیگانگان تأمین کند، توسط امریکایی‌ها و اسرائیلی‌ها اداره می‌شده است. البته انگلیسی‌ها هم چند نفری را در سیستم داشتند. منوچهر هاشمی و ناصر مقدم، آخرین رئیس ساواک در اداره کل سوم، از این گروه هستند. در واقع سیستم اطلاعاتی، تأمین‌کننده منافع امریکا، انگلیس و اسرائیل در ایران بود. اگر کسی مطلبی علیه این سه کشور می‌گفت، فوراً دستگیر می‌شد! حال شما این سیستم اطلاعاتی را چطور می‌خواهید اصلاح کنید؟!

البته در مورد اصلاح رژیم پهلوی، یک بار علی امینی در سال ۱۳۴۰، به منزل حضرت امام می‌رود و به ایشان می‌گوید: «ما قصد داریم در کشور اصلاحاتی انجام دهیم!» حضرت امام می‌فرمایند: «سیستم آموزشی شما فاسد است، چرا می‌خواهید اصلاح کنید؟» امینی می‌گوید: «ما حقیقتاً دنبال اصلاح هستیم و باید اصلاحاتی در کشور صورت گیرد.» حضرت امام می‌فرمایند: «اساس سیستم فاسد است!» امینی می‌گوید: «مقصر روحانیت است که به کمک نیامد، اگر روحانیت کمک می‌کرد، وضع اینطور نمی‌شد!» حضرت امام می‌فرمایند: «تو که شاه را می‌شناسی، می‌دانی رضاشاه با آن ظلم و ستم، چه جنایتی در مورد روحانیت و مرجعیت کرد، کدام روحانی را آزاد گذاشت؟ مگر غیر از این است که روحانیون یا در زندان و تبعید بودند یا خلع لباس شدند؟» حال با فرض اینکه این رژیم، ظرفیت پذیرش اصلاح‌طلبی را داشت و ما می‌خواستیم آن را اصلاح کنیم. این اصلاحات، چطور و به چه نامی باید انجام می‌شد؟ با حضور ۳۵هزار مستشار امریکایی که بر ارکان مملکت مسلط و حاکم است؟ یا جبهه‌ملی‌ها که شاه را قبول داشتند. سیاسیون چپ هم که غیر از تعریف از شاه، کاری نتوانستند انجام دهند! واقعاً با یک حاکمیت استعماری که حافظ منافع امریکا و انگلیس و اسرائیل است، چطور می‌توان کنار آمد و انتظار اصلاح امور را داشت؟! البته علاوه بر مستشاران امریکایی و اسرائیلی و انگلیسی، کانادا هم ۱۲۰۰ مستشار در ایران داشت.

با توجه به نفوذ و حضور جریان‌های استعماری در ایران، رفتار سازمان اطلاعاتی کشور با آنها چگونه بود؟

طبق اسناد ساواک، ۵۴ لژ فراماسونری در ایران فعالیت داشتند. اما ساواک به عنوان سازمان اطلاعاتی و امنیتی کشور، حق ورود به لژ را نداشت! گزارشاتی که ساواک تهیه کرده است، همه از بیرون محل لژ است! در مورد اقدامات بهائیان هم بیش از ۶۰ هزار سند در ساواک وجود دارد. اما هیچ کدام، اقدام و برخوردی را به همراه ندارد! در حالی که مسئله امنیتی است. لذا این سیستم امنیتی را چه عنصر یا جریانی در کشور می‌خواست اصلاح کند؟ یا سازمان برنامه‌وبودجه را که خود امریکایی‌ها راه‌اندازی و مدیریت کردند، چه کسی می‌خواست اصلاح کند؟ در کشوری که وقتی یک روحانی، در روستایی علیه شاه، به اشاره می‌گوید: «یزید شراب‌خوار بود و مسلمانان را اذیت می‌کرد، هر حاکم شراب‌خواری ضداسلام است!»، سریعاً دستگیر و زندانی می‌شود، چرا باید برخوردی با جاسوسان بیگانه صورت بگیرد؟ یا در قضیه سال ۱۳۴۲، رژیم از وعاظ تعهد می‌گیرد که در سه موضوع صحبت نکنید: ۱-علیه اسرائیل صحبت نکنید. ۲-علیه شاه سخن نگویید. ۳-نگویید اسلام در خطر است!... حال فرض کنیم که ما بپذیریم علیه شاه صحبت نکنیم، اما چرا نباید علیه اسرائیل صحبت کرد؟ به قول حضرت امام: مگر شاه اسرائیلی یا یهودی است؟! می‌گویند: اگر فسادی به ذات یک شئ وارد شود، آن شئ قابل اصلاح نیست! درختی که از درون پوسیده است را کاری برایش نمی‌توان کرد. رژیم پهلوی هم یک چنین حالتی داشت. طبق اسناد ساواک، غلامرضا پهلوی (برادر شاه)، برای کا. گ. ب جاسوسی می‌کرد! اردشیر زاهدی (داماد شاه و سفیر وقت ایران در امریکا) و جمشید آموزگار (نخست‌وزیر)، عضو سازمان سیا بودند. این رژیم را ما چطور می‌خواستیم اصلاح کنیم؟ حکومتی که تأمین‌کننده منافع انگلیس، امریکا و اسرائیل است. البته شوروی‌ها هم منافع خودشان را در کشور ما داشتند.

با فرض پذیرش اصلاح توسط پهلوی‌ها در مدتی معین، چه تضمینی وجود دارد که رژیم‌هایی اینچنین، به محض قدرتمند شدن، تمام دستاوردهای اصلاحی را از بین نبرند؟

هیچ تضمینی وجود ندارد! چون رژیم قبلاً امتحانش را داده بود. در نهضت ملی شدن صنعت نفت، اصل بر این بود که دست استعمار، از منابع کشور کوتاه شود. نهضت، کاری به ادامه سلطنت شاه نداشت. اما رژیم با نهضت چه کار کرد؟ شاه با امریکایی‌ها و انگلیسی‌ها، همپیمان شد که در ایران کودتا کنند. در سال ۱۳۴۲ هم که حضرت امام به شاه نصیحت کرد: «از پدرت عبرت بگیر، فکر این باش که اگر از ایران رفتی، مردم پشت سرت خوشحالی نکنند...»، چه اصلاحی صورت گرفت؟ از طرفی طبق اسناد و گزارشات ساواک، شاه برخی سخنرانی‌ها، مثل سخنرانی آیت‌الله طالقانی و بیانیه‌های مراجع را مستقیماً دریافت می‌کرد. حداقل می‌توانست به آن توصیه‌ها توجه کند. یا سال ۱۳۵۶ -که ابتدای اعتراضات مردم در کشور بود- چرا شاه همانجا متوقف نشد و نگفت من در گذشته اشتباه کردم و رفتارش را اصلاح نکرد؟ شاه تا آذرماه ۱۳۵۷ مردم را قتل‌عام می‌کند، بعد می‌گوید: صدای انقلاب شما را شنیدم! بعد از آن هم چون می‌داند سلطنتش در حال فروپاشی است، به حضرت امام پیغام می‌دهد: «شما حکومت را به دست بگیرید، من هم در کنارش پادشاهی کنم!» هرچند همان زمان برخی افراد ساده‌اندیش مثل مهندس بازرگان، تحت تأثیر این پیام شاه قرار گرفتند و گفتند: «حال که شاه صحبت از آزادی کرده، ما در انتخابات شرکت می‌کنیم و در مجلس فراکسیون اقلیت و بعد فراکسیون اکثریت تشکیل می‌دهیم و بعد نخست‌وزیر تعیین می‌کنیم!» اما حضرت امام می‌فرمایند: «رژیم در قدم سوم، پایتان را می‌شکند!...» چرا؟ چون تضمینی برای حرف او -که وابسته و مأمور است- وجود ندارد. دزدی که عضو باند بزرگ دزدی است و رئیس دارد که مستقل نیست! دزد مستقل، دزدی‌های کوچک می‌کند. ولی وقتی جزو باند شد، باند برای او برنامه‌ریزی می‌کند که چطور رفتار کند. شاه، عضو باند دزدی بود! ۳۵هزار مستشار امریکایی طبق اسناد لانه جاسوسی در کشور حضور دارند. با چه کسی در مورد رفرم و اصلاح کشور باید صحبت کرد؟ شاه یا امریکایی‌ها؟!

آیا انقلاب، امکان استقرار ساختارهایی بهتر از ساختارهای پیشین را دارد یا آن گونه که افرادی مانند بهزاد نبوی ادعا می‌کنند، انقلاب امکان جایگزینی ساختارها و چهره‌های مجرب و بهینه نسبت به گذشته را ندارد؟

اتفاقاً پس از پیروزی انقلاب اسلامی، یکی از آسیب‌هایی که ما دیدیم، این بود که ساختارهای پهلویستی را کاملاً از بین نبردیم! هرچند که ساختارهای جدید هم ساختیم. تأسیس «سپاه پاسداران انقلاب اسلامی» که متشکل از نیروهای انقلاب بود، تصفیه ارتش از نیروهای وابسته به رژیم گذشته و آموزش نیروهای متعهد، تأسیس «جهادسازندگی» که خود یک نهادسازی بود و سبب احیای روستاها شد و از این قبیل. انحلال ساواک و غیرقانونی اعلام کردن فعالیت‌هایش و تشکیل سه سیستم اطلاعاتی به نام: سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، دادستانی انقلاب اسلامی و کمیته‌های انقلاب اسلامی در کشور، در زمره ساختارسازی‌ها بود. تشکیل بنیاد مسکن هم همینطور. لذا نهادسازی ما پس از پیروزی انقلاب جواب داد، اما مسئله این است که متأسفانه استمرار نیافت! اتفاقاً شهید مطهری در کتاب «نهضت‌های ۱۰۰ ساله اخیر»، یکی از آفات انقلاب را نیمه تمام ماندن برنامه‌ها می‌داند! این خطایی بود که دولتمردان و برخی سیاسیون ما مرتکب شدند. خطای دیگر این بود که هرچند مسئله قانون‌گرایی در کشور به نسبت گذشته، بسیار پیشرفت کرد ولی نسبت به عظمت انقلاب، به کمال نرسید! چون انقلاب صورت گرفت تا دولتمردان و مردم قانونگرا و قانون‌پذیر باشند. مشکل اصلی رژیم پهلوی هم این بود که هیچگاه به قانون مشروطه ـ با تمام انتقاداتی که به آن می‌شد و مشکلاتی که داشت ـ به درستی عمل نکرد. ما پس از پیروزی انقلاب اسلامی، قانون اساسی را درست کردیم که به آن عمل شود، ولی نهایتاً و در تمام عرصه‌ها اینطور نشد! چون در عمل به قانون بود که نهادها شکل می‌گرفتند و روند رشد و آینده‌نگری در کشور صورت می‌گرفت. حتی حضرت امام هم فرموده بودند: «حکومت اسلامی و ولایت‌فقیه، حکومت قانون است و ولی‌فقیه، حافظ و مجری قانون خداست.» لذا اختیارات ولی‌فقیه از این جهت، به اندازه پیامبر و امام معصوم است، چون مجری قانون است. اینکه امریکایی‌ها یا دیگر کشورها اعتراض کنند که چرا ما طبق قانون، چهار نفر محکوم را اعدام کردیم، اهمیتی ندارد. ما باید به حکم خدا و قانون کشور عمل کنیم. چه کار به جوسازی اروپایی‌ها و امریکایی‌ها داریم؟! متأسفانه در این مورد، سستی و مصلحت‌اندیشی به ما آسیب رساند!

البته برخی در انتقاد از انقلاب اسلامی، انکار حقیقت و واقعیت می‌کنند! حضرت امیر به مخالفان خود می‌فرمایند: «مواظب باشید کینه و دشمنی شما با من، باعث نشود به معصیت الهی دچار شوید!» لذا فرد مخالف و منتقد یا باید شرافت و وجدان انسانی داشته باشد یا برای مملکتش دلسوز باشد. اگر مؤمن و مسلمان باشد که باید در حدود اسلام صحبت کند. اگر هم که مملکتش را دوست دارد، باید بر اساس استقلال، وحدت‌ملی، امنیت‌ملی و فرهنگ کشور رفتار کند. مگر می‌شود اغتشاش راه انداخت و با دروغ و شایعه‌سازی، یکسری از جوانان را به صحنه آورد و مأیوس‌شان کرد؟ از این نوع رفتارها چه حاصل می‌شود؟ این رفتار انسان را از انسانیت هم ساقط می‌کند! گاهی دو نفر با هم سر مسئله‌ای بحث می‌کنند. اگر آن بحث به توهین برسد، آن گفت‌وگو را باید قطع کرد، چون دیگر بحث دیگر نیست. مخالفت و انتقاد کردن هم حدود و مرزهایی دارد. احزاب و جریان‌های سیاسی باید قانونگرا و قانونپذیر باشند.

پشیمانی برخی از افراد دارای سوابق انقلابی، نسبت به مشارکت در انقلاب اسلامی و روی آوردن‌ها به درستی اندیشه اصلاح تدریجی را چگونه تحلیل می‌کنید؟

در خصوص افرادی که سوابق انقلابی دارند و مأیوس می‌شوند، باید بگوییم انقلابی شدن چند نوع است. در مسیر مبارزه سیاسی، قدرت، شهرت، ریاست و موقعیت اجتماعی وجود دارد. گاهی برخی افراد به خاطر رسیدن به موقعیت سیاسی یا شهرت و قدرت، وارد مسیر انقلاب می‌شوند و چون در مسیرشان به این موارد دست نمی‌یابند، مأیوس می‌شوند! بعد هم می‌گویند: مردم آدم نیستند! یا لیاقت مرا ندارند! مثل جبهه‌ملی‌ها و نهضت آزادی. در صورتی که نیروهای انقلابی باید برای انجام تکلیف و اسلام، وارد مسیر انقلاب شوند. چون مبارزه طولانی خسته‌کننده است. همانطور که مطالعه ساده طولانی خسته‌کننده است. لذا برای انجام هر کاری باید نسبت به انجام آن اعتقاد و ایمان و علاقه وجود داشته باشد. شما اگر اعتقاد و ایمان نداشته باشید و سال‌ها درباره زندگی پیغمبر مطالعه کنید، قطعاً و نهایتاً خسته می‌شوید! حال از کسانی که بعد از ۳۰ سال مبارزه می‌گویند باید اصلاح تدریجی صورت می‌گرفت، باید پرسید: رژیم پهلوی اصلاح‌پذیر بود؟ یا شما نمی‌دانستید چرا مبارزه می‌کنید؟ تجربه انقلابات جهان را نداشتید و تاریخ را نمی‌دانستید؟ سخنانی که از زمان پیروزی انقلاب گفتید، اعتقادتان بود یا دروغ و سیاسی‌کاری برای فریب مردم؟ آن اسلام آیا امروز از بین رفته است؟ اگر امام خمینی خودش امروز نیست، آثارش که برای صد سال دیگر هم وجود دارد؟ شما حرف رهبری امروز انقلاب را قبول ندارید، اما ظاهراً همچنان مسلمان که هستید! لااقل به اسلام عمل کنید و حداقل تقوای الهی داشته باشید. چون اگر فرد تقوا داشته باشد، انحراف در او به وجود نمی‌آید. چنین فردی حرف یأس‌آور نمی‌زند و در جامعه اختلاف نمی‌اندازد و دشمن را امیدوار نمی‌کند. علاوه بر این انسان باید یک اصولی را در مسیرش قبول داشته باشد. وحدت در جامعه زمانی به وجود می‌آید، که افراد در درون خود وحدت شخصیت داشته باشند. چون با کسانی که سرگشته‌اند، نمی‌توان وارد بحث شد. تصور می‌کنم بعضی از شخصیت‌ها بد جایی می‌ایستند، مثل آقای سروش! من با ایشان از قبل از انقلاب آشنایی داشتم. زیارت‌عاشورای این فرد ترک نمی‌شد و زندگی‌اش هم تا سال‌های ۶۴-۶۳ پاک بود. اما دچار شبهه و انحطاط شد! کسی که به خوبی خطبه متقین را تفسیر می‌کرد، به جایی رسید که گفت: وحی دروغ است! چون انسان اگر همواره در مسیر زندگی‌اش مشارطه، مراقبه و محاسبه و معاتبه نداشته باشد، تدریجاً منحرف می‌شود. حب دنیا، خانواده و ریاست، جایی باعث سقوط انسان می‌شود. این نکاتی که عرض کردم، بحث اخلاقی نیست، بلکه کاملاً بحث سیاسی است. شهید مطهری هم اوایل انقلاب اسلامی به این نکته اشاره کرده بودند که «نگویید اسلام انقلابی، بگویید انقلاب اسلامی!» چون اسلام انقلابی، نهایتاً به انحراف می‌انجامد! هرچند که عده‌ای آن زمان متوجه موضوع نشدند و به ایشان حمله کردند! ما از اسلام به انقلاب رسیدیم، نه از سیاست به اسلام. کسی که از اسلام به انقلاب ورود پیدا کرده باشد، چون احکام الهی، ترویج دین، رشد مسلمانی و اخلاقیات برایش مطرح است، هیچ‌گاه مأیوس نمی‌شود. خانم دباغ در خاطراتش می‌نویسد: «روز جمعه بود و یک عده خبرنگار، برای مصاحبه با حضرت امام آمده بودند. به ایشان اطلاع دادم. حضرت امام فرمودند که الان زمان ادای فرایض جمعه است. به ایشان گفتم اینها آمده‌اند با شما کار دارند؟ امام فرمودند انجام فرایض جزء کار نیست؟» از اسلام به انقلاب ورود کردن، یعنی چنین رفتاری. لذا من فکر می‌کنم بعضی از برادران فراموش کردند که برای چه انقلاب شد؟

> **شاه وقتی دید سلطنتش در حال فروپاشی است به امام پیغام داد: «شما حکومت را به دست بگیرید، من هم در کنارش پادشاهی کنم!» همان زمان، برخی ساده‌اندیشان مثل مهندس بازرگان، تحت تأثیر این پیام قرار گرفتند و گفتند: «حال که شاه صحبت از آزادی کرده، ما در انتخابات شرکت می‌کنیم و در مجلس فراکسیون تشکیل می‌دهیم و بعد نخست‌وزیر تعیین می‌کنیم!» اما حضرت امام می‌فرمایند: «رژیم در قدم سوم، پایتان را می‌شکند!» چرا؟ چون تضمینی برای حرف او -که وابسته و مأمور است- وجود ندارد**

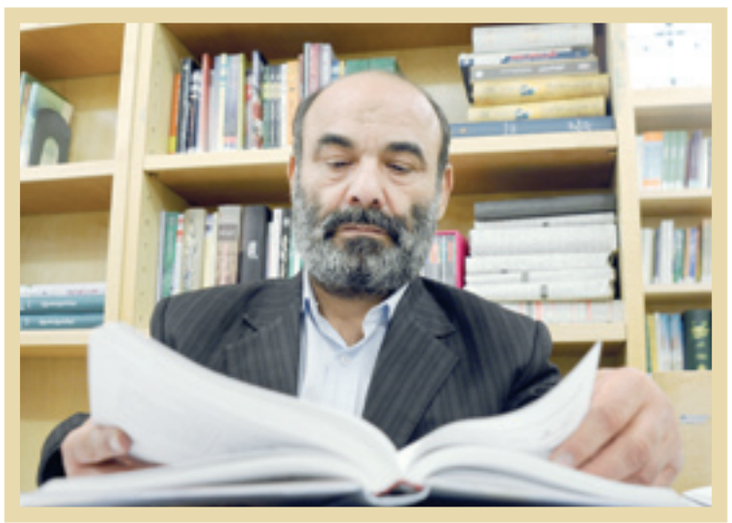

> **با کسانی که سرگشته‌اند، نمی‌توان وارد بحث شد! تصور می‌کنم بعضی از شخصیت‌ها بَد جایی می‌ایستند، مثل آقای سروش! من با ایشان از قبل از انقلاب آشنایی داشتم. زیارت‌عاشورای این فرد ترک نمی‌شد و زندگی‌اش هم تا سال‌های ۶۴-۶۳ پاک بود! اما دچار شبهه و انحطاط شد! کسی که به خوبی خطبه متقین را تفسیر می‌کرد، به جایی رسید که گفت: وحی دروغ است!**